



پیغام عشق

قسمت هشتاد و هفتم





با درود خدمت جناب شهبازی و عزیزان گنج حضور

بیت اول غزل ۲۹۴۸ و ابیات مثنوی مربوط به این بیت

برنامه ۸۳۴

دیوان شمس، غزل ۲۹۴۸

ای کرده رو چو سرکه، چه گردد ار بخندی؟

والله ز سرکه رویی تو هیچ بر نبندی

مخاطب مولانا در این بیت انسانی است که مانند سرکه ترش رو شده چون از اول که به جهان آمدیم فقط و فقط از جنس شادی و آرامش بودیم، کم کم که با من ذهنی بزرگ شدیم و او را شناسایی نکردیم و چیزهای از بین رفتنی جهان را در مرکزمان گذاشتیم و برای از بین نرفتن آنها و زیاد کردن چیزهای آفل مانند: پول، انرژی زندگی را خرج آنها کردیم و برای خودمان از آن انرژی و خرد زندگی چیزی نماند، در نتیجه ترش رو، عبوس و خشمگین شدیم.

مولانا می فرماید به خدا قسم تا تو این من ذهنی ر شناسایی نکنی و جلوی فکر و عمل او را نگیری، از جنس اولیه خود که شادی و آرامش بی سبب بود، نشوی و خردی که از طرف زندگی می خواهد تو را مانند گل شکوفا و خندان کند به تو نرسد چون مقاومت و قضاوت داری، زندگی نخواهی کرد.

اگر چه به نظر من ذهنی چون که همه ترش رو هستند، خیلی طبیعی است که من هم مانند دیگران ترشی رو باشم این موضوع یکی از شناسایی های مهم است که بدانیم دیگران هر فکر، عمل، درد و باوری دارند به خودشان مربوط است. مولانا می فرماید: باید ضد آن چیزی که من های ذهنی عمل می کنند، عمل کنی.

این خرد الهی که هر لحظه می خواهد وارد وجود تو شود، به تو برسد و تو را از میوه ی کال و ترش با تابش انرژی زنده کننده خود تبدیل به میوه ای شیرین و مفید کند.



مثنوی دفتر ششم، بیت ۵۲

چونکه هر دم راه خود را می زنم

با دگر کس سازگاری چون کنم؟

با تسلیم و فضاگشایی ما در راه اصلی که زنده شدن به اصلمان است قدم می گذاریم، ولی با هر بار ترش رویی و خشم و مقاومت از را به بیراهه می افسیم. وقتی ما با خشمگین شدن و عبوس بودن راه خود را می زنیم، چطور می توانیم فرزندان شاد که به همانیدگی ها شل چسبیده باشند، بدون من ذهنی درد آلود پرورش دهیم.

موج لشکرهای احوالم بین

هر یکی با دیگری در جنگ و کین

فکر بعد از فکر مانند موجی از لشکر هستند که در طول روز حال مرا تعیین میکنند. به یک رویا در آینده میرویم خوشحال می شویم، به یک فکری در گذشته و تاسف خوردن، حالم بد می شود و هر لحظه فکری در ما بر می خیزد تمام نشده فکر دیگری و مدام در ستیزه و رنجش کهنه به سر می بریم.

می نگر بر خود چنین جنگ گران

پس چه مشغولی به جنگ دیگران؟

من ذهنی درون انسان آشوب و غوغایی به پا می کند و انسان از دست او در امان نیست. هر کس باید نورافکن روی خود بیندازد و عیب های خود را ببیند و دیگران را نصیحت نکند. هرگز انسانی که من ذهنی دارد نمی تواند به دیگر موجودات و انسانها کمک کند.

من ذهنی جسم را می بیند. پدر و مادر که من ذهنی دارند، فرزندانشان را مثل خود بار می آورند، چون آنها فقط جسم را می شناسند و در بچه ها ذهن را تقویت می کنند.



یا مگر زین جنگ حقت وا خرد

در جهان صلح یک رنگت برد

با تسلیم، صبر، شکر و پذیرش اتفاق این لحظه، مورد عنایات خدا قرا می گیریم، قدرت شناسایی ما بالا میرود، ذهن کم کم خاموش میشود. جهان صلح یک رنگ فضای یکتایی است که بینهایت شادی و آرامش است و خدا هر لحظه میخواهد ما را در این فضای یکتایی قرار دهد.

آن جهان جز باقی و آباد نیست

زانکه آن ترکیب از اعداد نیست

هوشیاری حضور ما نامیرا و باقی است، اگر جسم ما از بین برود اصل ما همیشه باقی خواهد بود. در جهان مادی هرچیز ضد دارد، در فضای یکتایی هیچ ضدی وجود ندارد.

مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷

چونکه سرکه، سرگی افزون کند

پس شکر را واجب افزونی بود

مولانا برای درک بیشتر ما سکنجبین را مثال می زند. می فرماید اگر در سکنجبین سرکه زیاد شود پس حتماً باید شکر را هم زیاد کرد.

اگر همسر، فرزند، اطرافیان ما ترش رو شدند، خشمگین شدند ما با فضا گشایی و قضاوت نکردن، شکر بریزیم. نمی شود کسی خشمگین شود ما هم جواب او را با خشم بدهیم. با فضا گشایی ما اطراف اتفاق امکان دارد طرف مقابل هم پی به اشتباه خود ببرد.

قهر سرکه، لطف همچون انگبین



کین دو باشد رُکنِ هر اسکنجبین

هر کس در ذهن باشد دچار غم و فضا بند میشود. کسی که فضا را باز کند لطف خدا به او میرسد. پایه های زندگی درون و بیرون ما بستگی به فضا بندی و فضاگشایی ما دارد.

انگبین گر پای کم آرد ز خل

آید آن اسکنجبین اندر خلل

خل: سرکه

خلل: ناقص

اگر عسل کمتر از سرکه ریخته شود سکنجبین ما ناقص خواهد بود، تعادل ترشی و شیرینی را از دست میدهد.

در طول روز به خود نگاه کنیم، آیا راحت از کنار اتفاقات و آدم ها رد میشویم یا با ستیزه و مقاومت با آنها می جنگیم. در طول روز چند درصد فضاگشایی میکنیم؟ چند درصد فضای درون را می بندیم؟ با آگاهی از این موضوع به تعادل خواهیم رسید.

با سپاس فراوان

افسانه، اصفهان



با سلام خدمت آقای شهبازی و همراهان گنج حضور که در محضر ایشان بسیار آموختم و وظیفه ی خود می دانم ذره ای از آموخته هایم را در اینجا بیان کنم.

"هوای او"

دیوان شمس، غزل ۴۸۱

مبارک است هوای تو بر همه مرغان

چه نا مبارک مرغی که در هوای تو نیست

هوای او یعنی بودن در این لحظه، بودن در فضای عدم، در فضای شکر و صبر، در فضای نمی دانم، در فضای بی مقاومتی و بی قضاوتی، در فضای شادی و آرامش درونی و بودن در حالت پذیرش و آشتی بودن با همه چیز و همه کس. هوای او مبارک است برای تمام موجودات از جمله انسان.

اگر کسی دچار غم و اندوه شده، چون در هوای او نیست!

در هوای من ذهنیست!

در هوای خواستن است!

در هوای هرچه بیشتر بهتر است!

در هوای برتری یافتن و تایید و توجه گرفتن از دیگران است!

در هوای خساست و تنگ نظریست!

این آدم بد شگون شده و مرتب اتفاقات بد برایش رخ می دهد تا به او بگوید در هوای یکتایی نمی پرد و به هوا و هوس های من ذهنی چسبیده.



اما چرا ما با دانستن اینکه ذهن جایی نیست که ما باید در آن باشیم هنوز اسیر ذهن و رفتارهای شرطی شدیمان هستیم؟ شاید مهمترین عامل آن تقلید کردن از جمع باشد.

انسان در میان جمعی از من های ذهنی از هنگام ورودش به جهان تا به اکنون (که متوجه شده در شرایط درستی نیست) قرار گرفته و فکر می کند چون انسانهای اطرافش در درد و رنج هستند، این یک چیز طبیعی است و او هم باید اینگونه باشد.

ما از همان کودکی که من ذهنی در حال شکل گیریست تقلید از جمع را یاد می گیریم ، اینکه چه موقع شاد باشیم، چه موقعی گریه کنیم، چه موقعی دعوا کنیم و قهر کنیم و با اصطلاحی که بین ما بسیار رواج دارد یاد می گیریم که "با هر کس مانند خودش رفتار کنیم" مثلاً اگر کسی بد اخلاق است ما هم باید بد اخلاق باشیم، یا اگر کسی خسیس است ما هم باید خسیس باشیم، یا اگر کسی قهر می کند ما هم باید قهر کنیم و از اینجا به بعد الگوی مقایسه و تقلید در ما شکل می گیرد و مدام در ذهن در حال مقایسه کردن وضعیت ها و تقلید بر اساس رفتارهای جمعی هستیم.

اما سه بیت طلایی مولانا تمام راههای تقلید را برای ذهن می بندد و هیچ اما و اگر نمی گذارد.

دیوان شمس، غزل ۲۱۴۴

کار جهان هرچه شود، کار تو کو بار تو کو؟

گر دو جهان بتکده شد، آن بت عیار تو کو؟

گیر که قحط است جهان، نیست دگر کاسه و نان

ای شه پیدا و نهان، کیله و انبار تو کو؟

گیر که خار است جهان، گزدم و مار است جهان

ای طرب و شادی جان، گلشن و گلزار تو کو؟



مولانا به ما می گوید تو تصور کن هیچ انسانی در جهان نمی خواهد از من ذهنی رها شود و همه می خواهند در جنگ و قهر و ستیزه بمانند، اما تو ای انسانی که آگاه شده ای از جنس خدایت هستی و نباید در این وضعیت بمانی کار و بار تو چیست؟ آیا درونت را خالی کرده ای که بت عیارت پا به مرکزت بگذارد و تو با ایمان قلبی تمام کارها را به او بسپاری و با ذهن دخالت نکنی؟

اگر همه به خساست و تنگ نظری افتادند و در محدودیت و بدبختی زندگی می کنند تو می دانی که هر لحظه می توانی به دریای بی نهایت فراوانی و برکت خداوند وصل شوی و آن را در جهان پخش کنی؟

اگر همه به جان هم افتاده اند و خون هم را می مکند و به هم رحم نمی کنند، تو در این لحظه می توانی با فضا گشایی و تسلیم امر خدا بودن، به شادی و آرامش زندگی دست پیدا کنی و هم از درون به او زنده شوی و هم بیرونت زیبا شده باشد.

مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۴

چون مبارک نیست بر تو این علوم

خویشتن گولی کن و بگذر ز شوم

مولانا به ما می گوید این علوم و دانش ذهنی که از جمع گرفته ای برای تو شوم است، تو این را رها کن و اینها را نخوانده و ندیده بگیر تا از اتفاقات بد در امان بمانی.

مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۵

حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وَّجْهَكُمْ

نَحْوَهُ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ




و در هر شرایطی هستی ، فضا را باز کن و از زندگی کمک بگیر! نگران نباش، فکر نکن اگر سکوت کنی زندگی ات از بین می رود! ذهنت را خاموش کن و از گزافه گویی و خود نمایی در جمع و تقلید از آنها دست بکش و به زندگی اعتماد کن و شک به دلت راه نده، ایمان داشته باش به موقع پاسخ زندگی خواهد رسید.

ناشناس



با سلام به استاد عشق و همراهان عاشق


خلاصه ای از غزل ۲۹۴۸ از برنامه ۸۳۴ تقدیم می کنم

در این غزل مولانا علت عبوس و سرکه رویی انسانها را که همانا بودن در من ذهنی است را شرح می دهد. او می گوید: اگر بخواهید این همانیدگی ها را داشته باشید و براساس آنها فکر و عمل کنید، جز سرکه رویی چیزی برداشت نخواهید کرد. 

دیوان شمس، غزل ۲۹۴۸

ای کرده رو چو سرکه، چه گردد ار بخندی؟


والله ز سرکه رویی، تو هیچ بر نبندی

ای انسان تو از جنس زندگی و امتداد خدا هستی، به صورت هشیاری در ذهن ماندی و با چیزهای ذهنی همانیده شدی و در مرکزت قرار دادی و از طریق عینک همانیده شده می بینی و مرتب درد ایجاد می کنی. ترش رو و عبوس و غم زده شده ای. آخر چرا متوجه وضعیت خود نیستی؟ چه می شود اگر مرکزت را با تسلیم و فضا گشایی عدم کنی تا خداوند قدم به مرکزت بگذارد و با کن فکانش تو را از این همانیدگی ها برهاند؟ آنگاه گل حضورت شکوفته شده، پر از شادی و نشاط می شوی. چرا که در این لحظه ابدی مستقر شده و به بی نهایت خدا زنده شده ای. بدان اگر با این مرکز پر از همانیدگی ها و دردهایت بمانی و براساس آنها فکر و عمل کنی، هیچ بهره ایی از زندگی نخواهی برد درواقع زندگیت هیچ ثمره، هیچ برکتی برای خود و دیگران نخواهد داشت. 

تلخی ستان شکر ده سیلی بنوش و سر ده


خندان بمیر چون گل، گر زانکه ارجمندی



پس این همانیدگی هایت را که خیلی سخت به آنها چسبیده ایی را رها کن. البته کار سختی است، ولی تو با کشیدن درد هشیارانه و باز کردن فضای درونت وعدم نگه داشتن مرکزت می توانی. عیبی ندارد سیلی بخور درد هشیارانه بکش و سر آن همانیدگی هایت را بده باید خرد زندگی را بگیری، نه خرد من ذهنی را. آنگاه من ذهنی ات کوچک و کوچکتز میشود و نسبت به من ذهنی ات می میری و گل حضورت شکوفا می شود، پس با شادی تمام نسبت به من ذهنی ات بمیر، چرا که تو انسان بزرگ و ارجمندی هستی، تو اشرف مخلوقات عالم هستی. اکنون بخوبی می دانی که از جنس همانیدگی ها نیستی، تو از جنس خدا (زندگی) هستی. 

چون مه شدست آن مه، در خنده است و قهقهه

چت کم شود که گه گه، از خوی ماه رندی

پس مثل ماه شب چهارده بدرخش و نسبت به من ذهنی ات با شادی بمیر، آنگاه لحظه به لحظه متوجه می شوی که نسبت به من ذهنی ات لاغرتر و کوچکتز می شوی، تو آرامش و شادی بی سبب و زندگی خوب را درک خواهی کرد. تو از خوی زندگی مرتب کمک بگیر و با عدم کردن مرکزت، همانیدگی ها را یک به یک شناسایی کرده و بینداز؛ با این کار همانیدگی هایت کمتر و کمتر می شود و تو هر چه بیشتر به خوی زندگی نزدیکتر می شوی و به این درک کامل میرسی که از جنس همانیدگی ها نیستی. 


بشکفته است شوره، تو غوره ای و غوره

آخر تو جان نداری، تا چند مستمندی؟

نگاه کن در شوره زار یک درخت گل می دهد و شکوفا می شود اما تو طی سالیان عمرت هنوز در غوره گی و ناپختگی من ذهنی ات اسیر هستی و مرتب به این غوره گی ات ادامه می دهی، چرا به زندگی زنده نمی شوی؟ تو مگر تو جان نداری؟ یعنی از این درخت شوره زار هم کمتری؟ تو با یک عزیززی قرین و نزدیک هستی که از رگ گردن به تو نزدیک تر است پس چرا هیچ اثری روی تو ندارد؟ مرکزت را عدم کن، او تو را تغییر خواهد داد. تا کی می خواهی به این



همانیدگی‌ها و دیدن بر حسب آنها و عمل کردن و فکر کردن از طریق آنها ادامه بدهی؟ آخر چقدر تو گدای این جهان

شده‌ای؟ چرا به خودت نمی‌آیی؟ 

با سپاس شاگرد کوچک شما

سیما



با سلام خدمت استاد عشق و زندگی جناب آقای شهبازی و سپاس و قدردانی از زحمات شما بابت تعهد و تلاش بی وقفه و بی دریغ تون و سلام خدمت عزیزان خانواده ی بزرگ گنج حضور که همه بر سر این خوان معرفت جمع شده ایم.

در اینجا غزل شماره ۱۸۱۴ دیوان شمس رو با تکیه بر آموزه ها و رمزگشایی های آقای شهبازی با شما عزیزان به اشتراک می گذارم. البته اطمینان دارم که دوستان خیلی بهتر از بنده، به معانی و رموز غزلیات آگاهند.

دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۱۴

عشق تو آورد قدح پر ز بلای دل من

گفتم می می نخورم گفت برای دل من

عشق و زندگی قدحی پر از دردهای هوشیارانه (اتفاق های این لحظه) برای من آورد و من چون از ظاهر این اتفاق ها راضی نبودم، نپذیرفتم که اونو سر بکشم.

خدا گفت: بخاطر من اونو بخور...

خیلی کارها هست که ما به خاطر همانیدگی های دنیا انجام میدیم، اما آیا در این لحظه حاضریم بخاطر خدا!!!! تسلیم باشیم و با رضایت و فضاگشایی این می رو بخوریم؟!

داد می معرفتش با تو بگویم صفتش

تلخ و گوارنده و خوش همچو وفای دل من

خداوند می آگاهی و هوشیاری خودش رو به من داد و من با شکر و صبر، اونو سر کشیدم. توصیف این می معرفت که به من قدرت شناسایی هم هویت شدگی هارو داد، اینطور بود که تلخ بود چون اتفاقی بود که من از اون خوشم نمی



اومد و نمی پذیرفتم اما، پس از پذیرش و تسلیم بسیار گوارا و خوش بود و خوشی اون همچون وفای من به روز الست، شیرین بود.

از طرفی روح امین آمد و ما مست چنین

پیش دویدم که بین کار و کیای دل من

در حالی که جمع هوشیاران از این می زندگی، مست و شاد در فضای هوشیاری مشغول شادی و آفرینش بودیم، روح امین (حضرت جبرئیل) که در اینجا به معنی پیر و راهنماست، آمد و من از شادی به سوی او دویدم که بین چگونه مست عشقیم و از خوردن می حضور، رونق زندگی و حال و کار مارو تماشا کن...

گفت که ای سرّ خدا روی به هر کس منما

شکر خدا کرد و ثنا بهر لقای دل من

روح امین به من گفت که ای سرّ خدا، یعنی ای کسی که راز زنده شدن به خدارو فقط تو داری، به هر کسی رو نکن و فقط توجهت به خدا باشه و بعد از این که منو در حال هشیاری و حضور در فضای هوشیاری دید، خدارو شکر و سپاس کرد.

گفتم خود آن نشود عشق تو پنهان نشود

چیست که آن پرده شود پیش صفای دل من

گفتم این ممکن نیست عشقی رو که در درون دارم، مخفی کنم، چه چیزی باعث میشه که این شادی و صفا و حضور من پشت پرده و مخفی بمونه؟!

عشق چو خون خواره شود رستم بیچاره شود

کوه احد پاره شود آه چه جای دل من



عشق وقتی به جوشش می افته و کشش شدید عشق که ایجاد میشه ، در مقابل اون کسی که مرکزش عدمه به سختی می تونه اونو آشکار نکنه، اگه این عشق به کوه بخوره اونو تکه تکه می کنه، من چطور می تونم اونو مخفی کنم و دم بر نیارم!

(رستم و کوه در اینجا نماد انسان هایی محکم و استوار و دور از همانیدگی ها هستند)

شاد دمی کان شه من آید در خرگه من

باز گشاید به کرم بند قبای دل من

من اون لحظه ای شاد هستم که پادشاه من یعنی خدا قدم به خیمه ی من بگذاره و با کرم خودش، تمام گره های هم هویت شدگی های دل منو باز کنه و از من دلجویی کنه .

گوید که افسرده شدی بی من و پژمرده شدی

پیشتر آ تا بزند بر تو هوای دل من

و به من بگه چون از من دور افتادی و در ذهن رفتی، احساس می کنی بی من هستی و افسرده و پژمرده شدی و از گرما و ارتعاش زندگی بی بهره ای؟!

از ذهن بیا بیرون و قدم تو فضای یکتایی بگذار تا هوای دل من به تو بخوره و حالتو بهتر کنه!

گویم کان لطف تو کو بنده خود را تو بجو

کیست که داند جز تو بند و گشای دل من

به خداوند میگم پس آن لطف و نظر تو کجاست که بر بنده ات بیندازی و کمکش کنی که به خواب ذهن نره؟! به جز تو چه کسی راه نجات من رو از دردها و غمها که همه اش از همانیدگی های دنیاست ، می دونه!

گوید نی تازه شوی بی حد و اندازه شوی



تازه‌تر از نرگس و گل پیش صباى دل من

خداوند میگه نگران نباش بعد از این که هوای من به تو خورد، یعنی با تسلیم و صبر و فضاگشایی، زنده و تازه میشی و به بی نهایت من وصل میشی، حتی تازه تر از هر گلی، درست مثل اصل خدائیت. یعنی وقتی اتفاق رو پذیرفتیم و می معرفت رو خوردیم و درد هوشیارانه کشیدیم، به خودش زنده می شیم و به اصل زندگی و خدا قائم و منطبق می شیم.

گویم ای داده دوا لایق هر رنج و عنا

نیست مرا جز تو دوا ای تو دواى دل من

میگم ای خدایی که متناسب با هر دردی ، دارو و درمان اونو هم عطا کردی، من برای این دردهای هوشیارانه که با می معرفت تو، شناسایی کردم، دارویی جز تو نمی شناسم.

تویی که دوا و التیام بخش همه ی دردهای من هستی که از هم هویت شدگی هاست و نشانه ی اینه که مرکز من عدم نیست.

میوه هر شاخ و شجر هست گواى دل او

روی چو زر اشک چو دُر هست گواى دل من

میوه هر شاخه و درختی، نشان دهنده ی اینه که این درخت چيست و با دیدن میوه ی هر درختی از راز درون اون آگاه میشیم!

روی من هم که همچون طلا زرده و اشکم مثل دانه های مرواریده، نشان دهنده و گواه دل من هست که خدائیت در درونم هست و من از جنس او هستم.

پاینده و سرافراز باشید.

سودابه از تهران



برنامه ۸۳۴ مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۴۸

دیوان شمس، غزل ۲۹۴۸

ای کرده رو چو سرکه، چه گردد ار بخندی؟ 🌸

والله ز سرکه رویی، تو هیچ برنَبندی

مولانا در این بیت، رو به انسان کرده و از او سوال می‌کند که چرا ترش روی شدی؟ چی میشه اگه عینک زندگی رو به چشمت بزنی و با دید عدم نگاه کنی و بخندی. چرا به چیزهای اقل و گذرا چسبیدی که تو رو ترش کنه؟ و چرا نمیتونی بخندی؟ به خدا که از این مرکز هم هویت شده ات جز درد و رنج ثمره ای نخواهی برد.

مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۱

هست احوالم خِلافِ همدگر 🌸

هر یکی با هم مخالف در اثر

الان یک فکر هم هویت شده میکنم، لحظه بعد فکر هم هویت شده دیگری و این همانیدگی‌ها هستند که حال منو تعیین میکنند. الان یک تصمیم میگیرم و لحظه بعد تصمیم دیگه ای می گیرم. هر یک از این همانیدگیها در اثر و عمل خلاف همدیگر هستند.

چونکه هر دم راه خود را می‌زنم 🌸

با دگر گس سازگاری چون کنم؟

به جای زدن عینک زندگی به چشمم هر لحظه یک عینک هم هویت شده را به چشمم میزنم و بر اون اساس فکر و عمل میکنم. هر لحظه دارم خودم را به راه غلط هدایت میکنم. یعنی هیچ سازگاری در من نیست. در صلح و وحدت به سر



نمی برم. حالا چطور میتونم انتظار داشته باشم از خودم که با دیگران به صلح و آرامش و سازگاری برسم. اثر همانیدگی ها در بیرون حاکی از یک جنگ و کشمکش درونی ست و زدن راه خود برای رسیدن و زنده شدن به خدا. حال من که با خود در صلح و آرامش نیستم، چطور میتوانم در سازگاری با دیگران به صلح و آرامش برسم.

🌹 موج لشکرهای احوالم ببین

هر یکی با دیگری در جنگ و کین

لشکر فکرهای هم هویت شده، جنگ هم هویت شدگی هاست. هر فکری با فکر بعدی در جنگ و ستیزه است. این فکر میگه منو ببین و به اجرا در بیار، اون فکر میگه منو ببین و اجرا کن. لشگری از این وضعیت ها و افکار هم هویت شده در من در جنگ و ستیزه هستند و غوغایی به پاست و من بعنوان هوشیاری هیچ اختیاری از خودم ندارم. این فکرها هستند که کنترل منو بعنوان هوشیاری در اختیار دارند و من باید فرمان اونها رو به اجرا در بیارم.

🌹 می نگر در خود چنین جنگِ گران

پس چه مشغولی به جنگِ دیگران؟

نگاه کن به جنگ درون خودت و تمرکز روی خودت باشه. دست از سر دیگران و تمرکز روی اشتباهات اونها بردار. اول خودت به آرامش برس بعد نگران به آرامش رسیدن دیگران باش.

🌹 یا مگر زین جنگ، حقت واخرد

در جهان صلح یک رنگت برَد

از این راه فقط خداست که میتونه تو را نجات بده. با تسلیم و پذیرش اتفاق این لحظه با خدا همکاری کن، مرکزت رو خالی نگه دار تا خداوند بتونه به مرکز تو دسترسی پیدا کنه. و از طریق قضا و کن فکان تو را هدایت کنه. هم از درون به صلح و وحدت برسی و هم در بیرون برکات او جاری بشه.



آن جهان جز باقی و آباد نیست

زانک آن ترکیب از اضداد نیست

ترکیب و درست شدن من ذهنی از اضداد هست . یعنی هر همانیدگی با همانیدگی بعدی در جنگ و ستیزه است، و اصل من ذهنی در اثر همین جنگ و ستیزه هست که ساخته میشه .

ولی اون جهان، یعنی مرکز گشوده شده که در اثر تسلیم و پذیرش عدم شده، یک جهان آباد و باقی ست. دیگه در وحدت، صلح و آرامش هستی، راضی و شاکر هستی.

به کمبودها اعتراضی نداری، خلاصه به یک جهان آباد و سر سبز رسیدی.

با تشکر فریده از هلند



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغامهای عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده میشود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، میتوانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com